



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت سیصد و نود و دوم





خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۳ گنج حضور، بخش دوم

که درونِ سینه شرح داده‌ایم
شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم
- (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷)

ای انسان ما شرح این مطلب را که تو چه کسی و از چه جنسی هستی، در دلت نهادیم و شرح صدر، یعنی توانایی فضاگشایی و باز کردن فضا را در درونت قرار داده‌ایم.

که اَلَمْ نَشْرَحْ نَه شَرَحْتَ هَسْت باز؟
 چون شدی تو شرح جو و گُدیہ ساز؟
 - (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱)

* گُدیہ ساز: گدایی کننده؛ تگدی کننده.

آیا بر طبق آیه اَلَمْ نَشْرَحْ «سینه تو را نگشودیم؟» یعنی ما به تو توانایی فضاگشایی نداده‌ایم؟ پس چه طور برای باز کردن فضای درونت گدای این جهان هستی و شرح خودت را که چه کسی هستی در بیرون جست‌وجو می‌کنی؟!

هر زمان دل را دگر میلی دهم
هر نفس بر دل دگر داغی نهم
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹)

خداوند می گوید: این منم که هر لحظه میل یک همانیدگی را در دل شما می گذارم، شما را همانیده کرده و سپس با گرفتن آن داغش را بر دلتان می نهم تا یاد بگیرید نباید همانیده شوید و غیر از من چیز دیگری نمی تواند مرکزتان باشد.

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
 كُلُّ شَيْءٍ عَنُّ مَرَادِي لَا يَحِيدُ
 - (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰)

*أَصْبَاحٌ: جمع صبح به معنی بامداد.
 *لَا يَحِيدُ: بر کنار نمی شود، کناره نمی گیرد.

ای انسان، بدان که هر بامداد، هر لحظه، در کار جدیدی هستم که تو را به خود زنده کنم، پس آن کارهای کهنه در من ذهنی را کنار بگذار. هیچ چیز زندگی تو از حیطة نفوذ و اراده من خارج نیست یعنی بر همه کارهای تو احاطه دارم، هر مسئله‌ای را حل می کنم، تو را هدایت کرده و به خودم زنده می گردانم.

لحظه‌ای ماهم کند، یک‌دم سیاه
خود چه باشد غیر این، کار اله؟
- (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۵)

خداوند طبق قانون قضا مرا لحظه‌ای سیاه، از جنس من‌ذهنی و یک همانیدگی می‌کند، لحظه بعد که از آن آگاه می‌شوم، مرا از جنس ماه یعنی از جنس خودش می‌کند. کار خدا چیزی جز این نیست تا نشان دهد، که من‌ذهنی نیستم.

پیش چوگان‌های حکمِ کُنْ فکان
می‌دویم اندر مکان و لامکان
- (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶)

ما هر لحظه مانند گویی در معرض چوگان‌های حکمِ قضا و کُنْ فکان، بشو و می‌شود، هستیم. فضای باز شده درون، «لامکان» و انعکاس آن در بیرون و چهار بعد ما «مکان» است. پذیرش اتفاقات و عدم دخالت من ذهنی باعث می‌شود «کُنْ فکان» به نفع ما و در جهت بیداری ما عمل کند.

ترک جلدی کن، کزین ناواقفی
لب ببند، الله أعلم بالخفی
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۵۳)

*ناواقفی: معلومات و دانش من ذهنی
*الله أعلم بالخفی: فقط خدا داناست به مسائل پنهان

زیرکی و گستاخی من ذهنی را کنار بگذار. تو در من ذهنی و با معلومات محدود آن از موضوع زنده شدن به خدا و چگونگی انجام آن مطلع نیستی. تو اصلاً راه را نمی دانی، پس لب را ببند، ذهنت را خاموش کن. فقط خداست که به امور پنهان، طرز تبدیل ما از هشیاری جسمی به عدم آگاه است.

ساخت موسی قدس در، باب صغیر
تا فرود آرند سر، قوم زحیر
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶)

حضرت موسی در قدس، در کوچکی ساخت تا من‌های ذهنی بیمار دل و دردمند یعنی کسانی که در مرکزشان همانیدگی دارند و آن‌ها را به جای خدا می‌پرستند سر خود را خم کرده، تسلیم شده و از آن در رد شوند. [افسانه من‌ذهنی همراه با بینش و دردهایش باب صغیر است و پیغامش این است که ما به خدا نیازمند هستیم.]

زآن که جَبَّارِان بُدند و سرفراز
دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۷)

زیرا آنان، من‌های ذهنی گردنکش، زورگو و پر از درد بودند، مقاومت و قضاوت داشتند و تسلیم نمی‌شدند؛
بنابراین دچار دوزخ دردها شده و این دوزخ یعنی فضای درد، بابِ صغیر است و پیغامش این است که تسلیم
شوید و با کمک خدا از این درد شوید.

ناز کردن خوش تر آید از شکر
 لیک کم خایش، که دارد صد خطر
 - (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴)

*خایش: فعل امر حاضر از مصدر خاییدن (= جویدن) + ضمیر مفعولی «ش».

اگر چه ناز کردن و حس بی نیازی از معشوق، خدا و بلند شدن با فکرهای همانیده، برای من ذهنی از شکر هم شیرین تر است اما این ناز را کنار بگذار؛ زیرا خطرات زیادی دارد و سبب درد می شود.

ایمن آبادست آن راه نیاز
ترک نازش گیر و، با آن ره بساز
- (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵)

راه نیازمندی به خدا، فضاگشایی و عدم کردن مرکز، راه ایمن و آبادکننده است و درون و بیرون ما را زیبا می‌کند. پس تا جایی که مقدور است ناز کردن، حس بی‌نیازی از خدا را ترک کن، با سختی راه فضاگشایی بساز و با درد هشیارانه مرکز را عدم نگه‌دار.

کهنه و گندیده و پوسیده را
تحفه می‌بر بهر هر نادیده را
- (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۱۱)

همانیدگی‌ها و دردهای کهنه و پوسیده من ذهنی را به عنوان هدیه به هر کسی که ندیده است، کادو بده. [اکنون شما ببینید در این لحظه به مردم و دنیا چه چیزی هدیه می‌کنید؟ یک چیز کهنه، گندیده و پوسیده یا فر و خرد ایزدی را هدیه می‌دهید؟]

ای بسا زراقِ گولِ بی‌وقوف
از ره مردان ندیده غیرِ صوف
- (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۲۳)

*زراق: بسیار حيله گر و مزور

چه بسیار انسان حيله گر، ناآگاه و بی‌اطلاع از خرد زندگی، که لباس معنویت پوشیده و خودش را معنوی می‌داند ولی از راه انسان‌های زنده شده به زندگی، غیر از همین سخنان و رفتارهای ظاهری معنوی چیز دیگری ندیده‌است.

دیده‌هاشان را به سحری دوختند
تا چنین جوهر به خَس بفروختند
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۹۹)

*خَس: خاشاک؛ خرده گاه؛ مترادف خار؛ در این جا کنایه از چیزی حقیر و بی‌ارزش. با تشدید «س» به معنی گاهو؛
یا تره گاهو.

انسان‌ها با همانیده شدن با چیزها و هشیاری جسمی پیدا کردن، به سحر جهان افتاده و دید خدایی را بستند، تا
آن که چنین گوهر گران‌بها، یعنی زنده شدن به بی‌نهایت خدا را به خَس من‌ذهنی فروختند.

در همه ز آینه گزسازِ خود
 منگر ای مردودِ نفرینِ ابد
 - (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ۱۰۱۴)

مولانا به انسانی که من ذهنی دارد می گوید: از آینه گزساز خود به جهان و خدا نگاه نکن. تو در واقع مردود، طرد شده از درگاه خدا و در معرض نفرین ابدی هستی. [بدون همانیدگی، مرکز ما یک آینه عالی است. ولی همانیده می شویم گزساز می شود، همه چیز را کج نشان می دهد.]

تو به صورت رفته‌یی، گم‌گشته‌یی
ز آن نمی‌یابی که معنی هشته‌یی
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۷۰)

*هشته‌یی: فرو نهاده‌ای؛ ترک کرده‌ای؛ از مصدر هِشْتَن.

تو با مقاومت در مقابل اتفاق این لحظه از جنس صورت شده، به صورت، نقش و من‌ذهنی رفته‌ای و در فکرها و دردها گم‌شده‌ای، به این علت نتوانستی خودت و خدا را پیدا کنی که فضای گشوده‌شده و معنی را هم از دست داده‌ایی.

این مثل اندر زمانه جانی است
جان نادانان به رنج ارزانی است
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم ۲۳۶۳)

این مثل در روزگار ما ارزش حیاتی دارد که جان من‌های ذهنی، انسان‌های نادان، باید رنج و درد بکشند. [خداوند در این لحظه می‌خواهد از طریق ما شادی بی‌سبب خودش را تجربه کند، با دید نادانی من‌ذهنی، ما رنج و درد را انتخاب می‌کنیم.]

تا به دیوارِ بلا ناید سرش
نشود پند دل آن گوشِ گرش
- (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳)

تا زمانی که سر انسانی که من ذهنی دارد، به دیوار بلا (رَیْبَ الْمَنُونِ) نخورد، گوش ناشنوای او پندهای عارفان و انسان‌های زنده‌شده به بی‌نهایت خدا را نمی‌شنود، یعنی تسلیم نمی‌شود و همچنان راه مقاومت و قضاوت من ذهنی را ادامه می‌دهد.

ای بسا سرمستِ نار و نارِ جو
خویشتن را نورِ مطلق داند او
- (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶)

چه بسا افرادی که مستِ آتش درد، کینه و رنجش هستند و همان را جست‌وجو و پخش می‌کنند ولی خود را نور خالص و هشیاری مطلق می‌دانند. [نور خالص، نوری است که هیچ همانیدگی ندارد].

قسمت خود، خود بُریدی تو ز جهل
 قسمت خود را فزاید مرد اهل
 - (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲۴)

*مردِ اهل: انسانِ لایق، شایسته و سزاوار.

تو به علت نادانی، هشیاری جسمی و انباشتگی چیزها در مرکزت، سهم خود را از آن چیزی که زندگی در این لحظه به تو می‌دهد، حس خوشبختی، امنیت، موفقیت مادی و برکات زندگی قطع نمودی، اما یک انسان لایق و شایسته، سهمیه معنوی و چهار خاصیت اساسی زندگی (عقل، قدرت، هدایت و حس امنیت) خودش را روز به روز با فضاگشایی بیشتر می‌کند.

با حضورِ آفتابِ با کمال
رهنماییِ جُستنِ از شمع و دُبال
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۸۹)

*دُبال: فتیله‌ها؛ شعله‌ها؛ جمعِ دُباله

با وجود آفتاب با کمال، خداوندی که در هر لحظه می‌خواهد همچون خورشید با تمام قوا شادی بی سبب، عشق و آرامش را در ما تجربه کند، از شمع من ذهنی و عقل محدود آن، زندگی خواستن.

تُرّهات چون تو ابلّیسی مرا
گی بگرداند ز خاک این سرا؟
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۷۱)

ای من ذهنی، حرف‌های بیهوده و صحبت‌هایی که می‌کنی، چگونه ممکن است مرا از فضاگشایی، تسلیم و سر (گذاشتن) به آستان زندگی باز بدارد؟

بر زبان، نام حق و، در جان او
گندها از فکر بی‌ایمان او
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۹)

آن منافق که من ذهنی معنوی دارد نام خداوند را ظاهراً بر زبان می‌آورد، عبادت می‌کند، دعا می‌خواند و حرف‌های معنوی می‌زند، ولی جانش به واسطه فکرهای بی‌ایمان که از من ذهنی بلند می‌شود بوی گند دردهای پوسیده و کهنه را می‌دهد.

توبه کن، بیزار شو از هر عدو
کو ندارد آب کوثر در کدو
- (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴)

توبه کن، به یاد بیاور که کارت اشتباه است و از هر من‌ذهنی که فضاگشا نیست، منقبض می‌شود، به محدودیت و تنگ‌نظری روی می‌آورد و آب کوثر، بی‌نهایت فراوانی خدا را در کدوی مرکزش ندارد پرهیز کرده به آن‌ها توجه نکن، در برابر آن‌ها فضاگشایی کرده، با آن‌ها معاشرت نکن.

- با تشکر
- فاطمه



آقای علی از ونکوور



با سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و تمامی عزیزان گنج حضور

چند هفته ای است که در حال گوش دادن برنامه های گنج حضور و پیام های تلفنی هستم تا بتوانم عهده ای که با خودم بسته ام را انجام دهم و بتوانم متنی در حد توانم و در خور برنامه گنج حضور آماده کنم. دوست داشتم بنا بر طرح جناب آقای شهبازی بتوانم چند برنامه را به صورت یکجا ولی با هدف یکسان از آنچه یادگرفته ام نتیجه گیری و مخلوط کنم.

در طی این چند هفته متوجه شدم با گوش دادن برنامه گنج حضور و حتی یادداشت برداری آن فقط در روزهای اجرای برنامه، نمی توانم به معانی واقعی اشعار و به کارگیری آن ها در زندگی ام برسیم، البته که همان هم بسیار کارساز بوده ولی با مداومت و تکرار برنامه ها من در مسیری بسیار متفاوت و لذتبخش تر از قبل قرار گرفته ام که شاکر پروردگار، جناب مولانا و آقای شهبازی عزیز می باشم.

نیست کسبی از توکل خوب تر
چیست از تسلیم، خود محبوب تر؟
- مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶

پس با توکل بر خدا متنی را که تهیه کرده ام برایتان ارائه می‌دهم:

همزن معنوی

ما از زمانی که به دنیا می‌آییم در بازی خدا قرار می‌گیریم که این بازی مانند خیلی از بازی‌های ما در کودکی دارای هدف و مقصود یادگیری‌ای است و این بازی خداوند، در هدف زنده شدن ما به خودش، یادگیریِ طرب‌سازی، گرفتن چیزهای آفل و انداختن و رها کردن آنها به راحتی و شناخت اصل و فرع است.

یار در آخر زمان کرد طرب سازی
 باطن او جد جد، ظاهر او بازی
 -غزل ۱۳۰۳ مولانا، بیت اول

در وجود هر انسان همانیده‌ای، چهار مرغ ابراهیم (اردک-خروس-طاووس-کلاغ) وجود دارند که این چهار مرغ همان چهار اسباب بازی در دست ما هستند.
 وقتی با برنامه گنج حضور آشنا شدم تازه متوجه شدم که من این چهار مرغ را دارم و در من چنین چیزهایی وجود دارد. حال در بعضی یک یا چند مرغ غذای ذهنی بیشتری بر حسب باورها، اعتقادات و انباشتگی‌های من ذهنی خورده اند و کمی چاق تر شده اند و جلوه‌ی بیشتری می‌کنند، ولی در من‌های ذهنی هر چهار مرغ وجود دارند.

این چهار مرغ علت کوری هشیاری و ندیدن باطن جد ما هستند که جلوی هشیاری ما را گرفته اند و نمی گذارند
آن فضای بی نهایت و گلستان پروردگار را ببینیم.

دشمن خویشیم و یار آنکه ما را می کشد
غرق دریاییم و ما را موج دریا می کشد
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۲۸

تنها راه ما تلاش، مداومت، فضاگشایی، شکر و پرهیز است تا بتوانیم با نام خدا سر این چهار مرغ را ببریم.
زندگی به صورت مداوم ما را راهنمایی می کند و در وجود ما چراغ های راهنمایی قرار داده است که در این مسیر
هر چه بیشتر تلاش کنیم و پیش برویم آن چراغ ها بیشتر می شوند و هدایت و گشایش بیشتری
صورت می گیرد تا جایی که کن فکان خدا در وجود ما صورت گیرد و دیوار های ذهنی ریخته و بتوانیم
فضای بی نهایت و سکون درون را، که خدا در آن قرار گرفته است، ببینیم.

پس با فضاگشایی، شکر و پرهیز است که ما وارد سرای صدر می‌گردیم و این لحظه است که نقطه لغزش و یا استقرار ما است و اگر در این لحظه فضا را باز نکنیم، در واقع بازی را جدی بگیریم، اتفاق این لحظه را جدی گرفته و دچار سبب سازی می‌شویم؛ یعنی دنبال اتفاق و نتیجه‌ی آن اتفاق می‌گردیم یعنی در جست و خیز بز دهنی قرار می‌گیریم و این لحظه را از دست داده و در دام می‌افتیم و اگر فضاگشایی در آن اتفاق نگردد؛ قلم صنع خدا برای ما خوب نمی‌نویسد. پس علت و دلیل تمامی مشکلات و ناراحتی های ما خودمان هستیم، چون دام شده ایم و این لحظه را از دست داده ایم.

ولی فراموش نکنیم خدا به صورت مداوم برای ما نور هدایت و عشق می فرستد و ما فقط نباید روزنه های نور عشقِ شمس الدین را ببندیم که این همان ناز کردن من ذهنی برای خدا است.

چون شوی تمییزده را ناسپاس
بجهد از تو خَظرت قبله شناس
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹

و فقط باید در این لحظه دوباره فضا را باز کرده، شکر کنیم و دام را ببینیم تا لطف و نور خداوند شامل حال ما بشود و با نام او، چهار مرغ به سمت ما برگردند ولی این بار، اسباب بازی هایی می شوند در خدمت هشیاری.

اگر این لشکر ما را ز چشم بد شکست افتد
به امر شاه لشکرها از آن بالا فرو آید
-دیوان شمس، غزل ۵۹۲، بیت دوم

ما دام بودن را رها می کنیم در این لحظه شاکر می شویم و طرب سازی در وجود ما نمایان می گردد و تبدیل به
لانه می شویم، چه برای خود و چه برای دیگران.

پس در همین لحظه شکر خدا به جا می آوریم و برایمان اتفاق افتاده در این لحظه، بازی ای بیش نیست.
و در آخر شکر می کنم خدا را بابت آشنا کردن من با گنج حضور و پیدا کردن دوستان فراوانی همچون شما
عزیزان.

با تشکر
علی از ونکوور



خانم لادن از کانادا



برنامه ۸۷۴ گنج حضور
دیوان شمس، غزل ۲۹۷۴

-اشارت زندگی

آن دم که دل کند سوی دلبر اشارتی
زان سر رسد به بی سر و با سر اشارتی

زان رنگ اشارتی که به روز الست بود
کآمد به جان مؤمن و کافر اشارتی

دید زیبایی که این غزل به همراه دارد توجه به جریان داشتن اشارت زندگی، این لحظه بین انسان و زندگی است.

این لحظه زندگی اشارتی از جنس خاموشی و بی رنگی بر جان انسان میکند، این اشارت از جنس الست است. الست یعنی من اتفاق نیستم؛ اسمم، جسمم، شغلم، و تمام نقشها و تجربیات این جهانی نیستم، اصلاً وجودی به نام من نیست. تنها یک وجود اصیل هست که عین زیبایی و عشق است و میخواهد خودش را از طریق انسان بیان کند، کار انسان دیدن روی او در این لحظه، به جای دیدن اتفاق است. انسانی که روی او را می بیند یا انسان بی سر، سرمست از می ایزدی است و برکات زندگی را در جهان پخش میکند.

ای دیدن تو دین من وی روی تو ایمان من

بی پا و سر کردی مرا بی خواب و خور کردی مرا
سرمست و خندان اندراً ای یوسف کنعان من
-دیوان شمس غزل ۱۷۸۶

اتفاق این لحظه تنها روپوش و لباس اشارت زندگی است که به منظور آزادیِ هوشیاری در انسان از ذهن هویت دار، توسط قضا پدید می آید.

بله گفتن به اتفاق این لحظه یا "وفا به الست" به معنی کنار گذاشتن قضاوت من ذهنی و تسلیم شدن بر قضاوت زندگی است.

پرهیز از من میدانم های من ذهنی.

پرهیز از حيله یا استفاده از عقل جزئی من ذهنی و در مقابل فکر و عمل از روی "صدق".

پرهیز از جستجوی کمال در تصاویر ذهنی.

پرهیز از سرمایه گذاری کردن نیروی زنده زندگی در دامهای ذهنی.

مقصود از این طرح، دریافت اشارت زندگی در پشت پرده ی اتفاق این لحظه است. مولانا در این غزل، به زیبایی طرح تبدیل یک انسان توسط زندگی را روشن می سازد.

چون در گهر رسید اشارت، گداخت او
احسنت، آفرین، چه منور اشارتی

بعد از گداز کرد گهر صد هزار جوش
چون می رسید از تفِ اذر اشارتی

جوشید و بحر گشت و جهان در جهان گرفت
چون آمدش ز ایزدِ اکبر اشارتی

اشارتی که بین دل و دلبر، انسان و زندگی، در جریان است، اشارتی گدازنده است که سنگ را تبدیل به گوهر میکند. با هر اشارتی از جانب زندگی، دل انسان به صدهزار جوشش عشق ارتعاش میکند. این تبدیل تا آنجا پیش میرود که هوشیاری انسان به بینهایت و ابدیت زندگی، زنده شود و وجود مادی و ذهنی را در بر بگیرد.

دریافتن اشارت زندگی، انداختن ترسها و دردها و افکار هم هویت شده و گداختن در آتش هوشیاری نظر و تبدیل به گوهر شدن است.

گوهر، نور را بی واسطه منعکس میکند و زیبایی می آفریند بر خلاف سنگ که سرد و بی جان است.

مرکز همه انسانها بالقوه گوهر است، گرچه به دلیل بی عشقی جوامع، در انسانها مرکز سنگ ساخته می شود، ولی زندگی با کمکها و برکاتش از جمله آموزش مولانا در صدد تبدیل و دوباره گوهر ساختن مرکز انسانهاست.

بر خلاف سنگ، گوهر، گوهر را در وجود انسانهای دیگر شناسایی میکند.

بر سنگ اشارت نیست، که بر حال خویش باش
بر گوهرست هر دم، دیگر اشارتی

خوش آیند و بدآیند من ذهنی هردو نشان مقاومت مرکز جسمی هستند. انسان با مرکز جسمی یا انسان با سر، اشارت زندگی را به درستی نمی‌شنود، خود را نقش می‌پندارد و اشارت نقشه‌هایش را می‌شنود، زندگی هم سنگ بودن چنین حالتی را ادامه میدهد.

در حالیکه فضاگشایی باعث میشود انسان اشارت زندگی را با مرکز عدم دریافت کند. در این حالت انسان، گرمای عشق و تابش نور تمییز دهنده را حس میکند. مولانا از زبان چنین انسانی می‌گوید: احسنت، آفرین، چه منور اشارتی...

توجه به اشارت و دریافت پیغام اتفاق، مسئولیت انسان است. این کار ممکن است درد هوشیارانه به همراه داشته باشد. پذیرش درد هوشیارانه یعنی زیر بار مسئولیت رفتن. من ذهنی از این مسئولیت فرار میکند، یا انکار میکند، یا با سرگرم کردن انسان به کاری، قصد دارد تا این پروسه را به تأخیر بیندازد.

مولانا در ابیات مختلفی انسان را به شیر یا جنگجویی پر قدرت، و من ذهنی را به روباه تشبیه میکند.

می زن و می خور چو شیر تا به شهادت رسی

یا

بازی شیران مَصاف، بازی روبه گریز
روبه با شیر حق کی کند انبازی؟
-دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

این ابیات به ما یادآوری میکنند، که زندگی از طریق انسان این رویارویی با اوهام را انجام میدهد، تنها نیاز هست که انسان در ذهن ناظر باشد و توجهش را ندزدد. هنگام یکی شدن با زندگی و انکار من ذهنی، ترسیدن و توقع کمک گرفتن از بیرون حتی از انسانهای معنوی، منطبق با طرح زندگی نیست.

پس از آزاد شدن هوشیاری انسان از اوهام و قائم شدنش بر هوشیاری اصیل خویش، انسان تجربه‌ی سرمست کننده و شگفت انگیز پیوند دوباره با اصل خویشتن را تجربه میکند.

انسان درمی یابد که چقدر در من ذهنی به خود ظلم کرده و ناآگاهانه درد فراق و جدایی را به دردهای ناهشیارانهای ذهنی ریخته و برای رسیدن به زندگی به دنبال آرزوهای دور در آینده ذهنی رفته، درحالیکه زندگی با همه لطف و روشنائیش هر لحظه با او بوده و هست.

از لطف تو چو جان شدم وز خویشتن پنهان شدم
ای هست تو پنهان شده در هستی پنهان من

گل جامه در از دست تو ای چشم نرگس مست تو
ای شاخها آبست تو ای باغ بی پایان من

یک لحظه داغم می کشی یک دم به باغم می کشی
پیش چراغم می کشی تا وا شود چشمان من
-غزل شماره ۱۷۸۶

با سپاس و احترام،
-لادن از کانادا



خانم فریده از هلند



برگرفته از برنامه گنج حضور برنامه ۸۷۴

موضوع: رَيْبُ الْمَنُونِ، بُرْنَدَه شَك

«رَيْبُ الْمَنُونِ» بُرْنَدَه شَك است. چون زندگی را عیناً نمی‌بینیم و لمس نمی‌کنیم، شک داریم. اعتماد به قضا نداریم. اعتماد نداریم که به زندگی زنده بشویم؛ پس شک داریم که همانیدگی‌ها را رها کنیم. شک داریم دست از «می‌دانم» من ذهنی برداریم. اتفاقات بدی می‌افتند، به نحوی که ما به عنوان من ذهنی، همه جوره دست خود را برای رفع اتفاق بد بسته می‌بینیم؛ تا بالاخره متوجه نیاز خود به کمک زندگی می‌شویم.

متوجه می‌شویم که از عقل جزوی ما کاری بر نمی‌آید. سبب‌هایی که با ذهن می‌شناختیم، دیگر کار نمی‌کنند. با «می‌دانم» خود، نمی‌توانیم از عهده آن بر بیاییم. در این جاست که شک، ما در نیرو و خردی که بسیار بالاتر از تدبیرهای ما، زندگی ما را اداره می‌کند، بر طرف می‌شود. جنگ‌ها «رَبِّبُ الْمَنُونِ» است. حوادث ناگواری که زندگی کردن را برای ما در من ذهنی تنگ و ناممکن می‌کنند، «رَبِّبُ الْمَنُونِ» است. لازم نیست ما تا رسیدن به «رَبِّبُ الْمَنُونِ» من ذهنی را ادامه دهیم.

اتفاقاً طرح طبیعی زندگی برای زنده شدن خود در انسان، شادی و طرب را می‌پسندد. اگر متعهد به «تسلیم و فضاگشایی» باشیم، با استفاده و راهنمایی گرفتن از «جَفَّ الْقَلَمِ»، می‌توانیم بدون تجربه دردهای این چنین مهیب، زندگی را ببینیم و آن را لمس کنیم، می‌توانیم به زندگی زنده شویم؛ عین یقین شویم.

ولی وقتی در ادامه من ذهنی اصرار می‌کنیم، هیچ راه دیگری برای قطع کردن شک در ما نیست، مگر بلایی به سرمان بیاید که «می‌دانم» من ذهنی به اجبار خاموش شود و ما به یقین برسیم که عقل دیگری زندگی ما را اداره می‌کند. این جاست که چاره‌ای جز تسلیم نیست، تا به عنایت زندگی، زندگی را ببینیم و شکمان از بین برود. آیا ما از «رَبِّ الْمَنُونِ» به عنوان فرصتی برای بیداری استفاده می‌کنیم؟ یا پس از اینکه از وخامت اوضاع بیرون آمدیم، دوباره به شک خود در من ذهنی برمی‌گردیم؟ ما خودمان به عنوان من ذهنی، نمی‌توانیم از دست من ذهنی خلاص شویم.


باید با یقین، به زندگی اعتماد مطلق داشته باشیم. خردمندان است که قبل از تجربه «رَبِّ الْمَنُونِ» به زندگی اعتماد کنیم.

— با تشکر فریده از هلند 



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com